

برای تخم دادن **عش** باضم و تشدید که درین کوهی از ترکمان که در وقت سلطان خج
در خراسان خروج کردند و سلطان را در بند داشتند و مدتی حکومت در آنجا نمودند
و قتی غنچه در خراسان بر روی داد **عش** باضم بخشم دبر و در مکان اشارت کردن
و غازی کبکی کردن و یکسوی را اشکار کردن و انشت بختری زور بدن و فشره بدن
و ناسین چار پا و پاکتین آن و دست بر پشت کوسب رساندن تا لاغری و زخمی
آن معلوم شود و بغنچین مال نون و مرد ضعیف **غمز** باضم ناقه که بر کوه آن آن است
بنت برای دانستن و لاغری مراد بود و ملوک **غاز** باضم و تشدید
جوی و خرمد برنده پیش کنی **غوز** باضم آنک تصد و آنک کردن **مع الین**
غیس باضم نام ناقه است و بغنچین خاک کوه کون و پیره رنگ شدن **غیس**
باضم و فیج یا پرک و همیشه **غوس** باضم درخت است مانند درخت در زمین نشانده
اغزاس و اغزاس جمع و بر اغزاس جایی است بدینته و وادی الغزاس اولیست
تردیک لکک و بالارکب غلیظ مانند آب پیچی که با بجزی بر روی آید از زخم و بوی
تنگ که بر بجزی شتر و جز آن وقت آن آید باشد اغزاس جمع و زانغ سیاه **غوس**
باضم آنچه وقت خوردن دار و از خوردن دار و بریزد و بالک وقت نهال شدن و
نهال شده شده **غیسی** یعنی که او را خوانده شود برای در شدن بکوه نرس
اغش باضم و تشدید سین ضعیف لیم و نالکس باضم در شتر و در آمدن و کندن
و عید کردن و کشتی در آب زور بدن و راندن کوه و کاه **عش** نین او را **اغش** باضم
پهار است که شتر را میشود **غیس** رطب تابه و زبلون **عطر** و عطریاب بالکسر و کاه
و شکر **عطر** باضم آب زور رفتن و بد آن آب خوردن از طرف **عطر** با
لفظ مرد و در وقت پس گذارنده و در جیب و جنگ **عطر** یعنی تاریکی از **عش**
باضم باب زور بدن و زور رفتن ستاره **غوی** باضم سوگند دروغ دانسته که
سوگند زور

که سوگند خورنده را در کناه فوط و بد و باتش زور بد و سوگنی که بدان مال بخورن
کسی خناب شود و کار سخت و زخم گذاره و ناقه که با رشک او تا وقت زادن جدا تا
اغیس باضم گیاه که زمین را بپوشد و راه را که بر کوه یک آب میان تره زار و مین
بر درخت و گیاه و شنت ریک و تاریکی و چیزی که بر مردم ظاهر و آشکار باشد
و باضم و فیج میم نام حضرت **مع الین** بغنچین لقمه سب و تاریکی از **عش**
اغوش باضم سیوه درختی است **عش** باضم و تشدید شین خناب کردن و
خیزن و اهی خالص و بغوش نکردن و ظاهر کردن خلاف آنچه در دل باشد و بصل **عش**
مرد و زرافت و بالک خناب و عدم نیز نواهی و کید و بد درونی و خناب باطنی و
باضم شافق و خناب کتله و بد خود **عش** بغنچین تیری که **عش** باضم
شنتاب و بالک اول تاریکی و آخر آن و جز آنک **عش** باضم تاریک شدن
سب و آهسته و نرم رفتن از بهاری و بهاری و بغنچین ضعف **عش** باضم
تاریک شدن چشم از کرسکی و کشی و بعضی گفته اند که لغین جمله ضعف است که لغنی
باشد و بغنچین بجه ضعف است که عارض شود **مع الصادق** بغنچین بسیار شدن
چرا که شتر **عش** بغنچین کاه در ماندن طعام و جز آن و باضم و فیج صا و جمع صه
و معنی آن که شنت **عش** باضم و بغنچین خورد و خیر نمودن و سستی کردن
در حق کبی و عیب کردن و مشکوفت نکردن و بغنچین روان شدن چرخ از جشم
اغوش باضم سوگند دروغ و نام قلعه است از محفت قلعه خیره که حضرت بجز صا لک
علیه و سلم از کفار گرفته و نام ستاره است و آن شعری میفصاح است که میخواند
و شعری میگوید که ستاره و کایست دیده میشود **عش** باضم در آب زور شدن و تا
گاه بر چیزی زور آمدن **عش** باضم و تشدید و او بعد با و شود و نه برای طایر را دید
اغلیس باب زور بدنه **مع الصادق** باضم تنگ پیش بدینتر است و از شیر